

مجلس ششم

لقای خداوند آرزوی عظیم سالکان و علت تطهیر گناه

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةَ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

عَظُمَ يَا سَيِّدِي أَمَلِي وَ سَاءَ عَمَلِي فَأَعْطِنِي مِنْ عَفْوِكَ بِمَقْدَارِ أَمَلِي وَ لَا تُؤَاخِذْنِي بِأَسْوَأِ عَمَلِي،
فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَةِ الْمُذْنِبِينَ وَ حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ؛

«ای سید من و ای آقای من، آرزوی من خیلی

بزرگ است و عمل من بسیار بد؛ پس به من بده،

عنایت کن، افاضه کن، از عفو خودت و آمرزش

خودت به مقدار آرزویی که دارم و مرا مؤاخذه

نکن به بدترینِ کردارم!»

لقاء ذات حق، آرزوی عظیم و گران قدر

سالکین

می فرماید: من که الآن به تو روی آورده‌ام،

گناهانم خیلی زیاد است و شرمندگی و تقصیر از

ناحیه من بسیار است؛ این، آنچه را که من از

ناحیه خودم حساب می‌کنم! اما آنچه نسبت به

تو در من موجود است، امید زیاد، آرزوی خیلی

بزرگ، اینها را در خود می‌یابم که نسبت به
ساحت مقام مقدّس تو دارم. تو بزرگی و کریمی
و رحیمی و عظیمی، براساس معرفتی که نسبت
به تو پیدا کرده‌ام، لذا در تو امید بسته‌ام و دل بر
تو نهاده‌ام؛ و بنابراین آرزوی من خیلی بزرگ
شده است، چون آرزو نسبت به لقاء و وصول و
فناء در ذات مقدّس تو دارم. و این خیلی مطلب
مهمّی است!

آرزوی لقاءالله از جانب خداست و اعمال

زشت از جانب ما

این مطلب مهم در من هست، که البته از ناحیه
توست؛ چون تو بزرگی، تراوش آن عظمت تو
در قلب من ایجاب کرد که من آرزو و مقصد و
هدف خود را وصول به مقام لقاء تو قرار بدهم.
اما آنچه از جانب خودم حساب می‌کنم: من هیچ
ندارم، فقط عمل بد دارم؛ از تو تقاضا می‌کنم که
به همان مقدار آرزوی بزرگی که دارم، عفو را
شامل حال من کنی!

استجلاب همه گناهان توسط سوء ظنّ به خدا

و از بین رفتن همه گناهان توسط حسن ظنّ به

پروردگار

و بنابراین دیگر تمام گناهان و بدی‌ها و سیئات، همه از بین می‌رود و ریخته می‌شود؛ چون آرزو بزرگ است و قوی است و اگر آن آرزو متحقق بشود، در آن مقام از تحقق، دیگر هیچ گناه و معصیتی معنا ندارد!

چون از گناهان بزرگ، سوء ظنّ بالله است؛ و بالعکس، بزرگ‌ترین دریچه رحمت و سعادت برای انسان، حُسن ظنّ به خداست.^۱ و همین طوری که کسی که سوء ظنّ به خدا داشته باشد، همه گناهان را استجلاب می‌کند، حسن ظنّ به پروردگار هم همه گناهان را از بین می‌برد.

تطهیر گناه در هر مرتبه و کیفیت به سبب

رسیدن به توحید

گناه، آن بدی‌هایی است که در هر مرتبه از مراتب و در هر منزله از منازل برای انسان وجود داشته باشد؛ اگر انسان از مرحله‌ای به مقام بالاتری عبور کرد و یک مرتبه از مراتب خودبینی و خودپسندی را پشت سر انداخت و به یک مرتبه از مقامات توحید رسید، در آن مرتبه از توحید که رسیده، تمام آن گناهی که در مرتبه سابق بوده است خودبه‌خود زائل می‌شود و از

^۱ درباره حسن ظن و سوء ظنّ به خداوند رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص

بین می‌رود و نابود می‌شود. قدرت و عظمت
مقام توحید نمی‌گذارد که در آن مرحله از
توحید، آن گناہانی که در درجۀ مادون بوده،
وجود داشته باشد.^۱

بر همین اساس، حضرت از پروردگار تقاضا
می‌کند که: چون آرزوی من خیلی آرزوی خوب
و بزرگی است، لذا تقاضا می‌کنم از تو که عنایت
کنی بر من از عفو خودت به همان مقدار بزرگی
و عظمت آرزو، که اگر او متحقق بشود، تمام این
گناہان مرا می‌آمرزی و از بین می‌بری، بنابراین
آن آرزوی مرا متحقق کن تا اینکه تمام گناہانم
به دنبال او به تبع از بین برود.

برتری کرم الهی از گناہان، و عظمت حلم

خداوند

«و مرا مؤاخذه نکن به بدترین از اعمالم!»
چرا؟ «فَإِنَّ كَرَمَكَ يَجِلُّ عَنْ مُجَازَاةِ الْمُنْذِبِينَ وَ
حِلْمَكَ يَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاةِ الْمُقْصِرِينَ.»

درست، ما هم گناہکار و مقصر هستیم،
ولیکن این گناہ از روی تجرّی و عناد و دشمنی
و انکار با تو که نبوده است، [بلکه] از روی

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون اینکه توحید، مکفر ذنوب است رجوع شود
به انوارالملکوت، ج ۱، ص ۱۶۰.

جهالت بوده است. و این تقصیر که از نقطه نظر جنگ و نبرد با تو نبوده، [بلکه] از ناحیه تسویلات نفس و غرور دنیا و توجه به امور جزئیۀ دانیۀ فانیۀ بوده که ما را از ساحت مقدّس قرب تو و توجه به عالم مجردات و کلیات دور کرده است. در ازای اینکه ما بر این اساسِ جهل و غفلت مذنب و مقصّریم، تو کرمت زیاد است و حلمت خیلی خیلی بزرگ است! بنابراین:

«کرم تو بزرگترست از آنکه بخواهی بعضی از مذنبین (ذنب یعنی: گناه، مُذنب یعنی: گناهکار)، مذنبینی که از روی غفلت کاری انجام داده‌اند، آنها را مجازات کنی! کرم تو از اینها بالاتر است. و حلم تو بزرگ‌ترست از اینکه مقصّرین را مکافات کنی!»

معنای تقصیر در گناهان

آن کسانی که از روی عناد و دشمنی با تو در جنگ و نبرد نبودند بلکه تقصیر کرده‌اند، کوتاهی کردند، روی توجه به عالم ماده، عالم طبع، غرائز مادی، گناهی از آنها سر زده است، حلم تو کجا و [آن کجا]؟! قابل قیاس با این تقصیرات نیست؛ آن حلمی که بزرگ است همهٔ اینها را از بین می‌برد!

خداوند، تنها پناهگاه گناهکاران از گناه

وَأَنَا يَا سَيِّدِي عَائِدٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ مِنْكَ إِلَيْكَ.

«ای خدای من، ای آقای من! من پناه آورده‌ام به فضل تو و گریزانم و فرار می‌کنم از تو به سوی تو.»

یعنی در عالم وجود، خدایی را نمی‌بینم که از او فرار کنم و به سوی تو رو بیاورم، یا از تو فرار کنم و به سوی آن خدا و آن مبدأ اصیل متوجّه بشوم؛ هر جا هست، تو هستی و حکومت توست؛ پس بنابراین من که فرار می‌کنم از گناهان، از معصیت، از جهالت، از غفلت، گناه می‌کنم از تو! چون آنجایی که جهالت و غفلت و نفس امّاره گریبان مرا گرفت و من در آنجا معصیت تو را بجا بیاورم، آن نقطه از حکومت تو که خارج نبوده، همان نقطه‌ای که من [در] غفلت بودم باز وجود تو آنجا بوده، علم تو آنجا بوده، قدرت تو آنجا بوده، همه چیز تو آنجا بوده است.

فرار از گناه، فرار از خدا به خدا!

من که در خلوت گناهی انجام دادم، از نقطه نظر خودم آنجا را خلوت دیدم، ولیکن از نقطه نظر دیدگاه تو که آنجا خلوت نبوده است! تمام عالم وجود در مرآی و منظر توست و در مقابل توست. پس در همان خلوتی که من گناه کردم، در محضر تو بوده است، حالا که از گناه فرار می‌کنم، از تو فرار می‌کنم؛ و متوجّه به تو

می شوم، فرار کردم از تو به سوی تو!

امید به وعده خداوند در باب عفو امیدواران،

برترین سرمایه انسان

مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا.

«و من آنچه را که تو وعده دادی و گفتی: آن افرادی که به تو حسن ظنّ داشته باشند، من از گناه آنها می گذرم (صفح یعنی: گذشت و إغماض؛ وعده دادی که آن کسانی که حسن ظنّ به تو دارند، تو از آنها إغماض می کنی و گناهان آنها را نادیده می گیری و می گذاری)، من نسبت به این امر متنجّم!»

یعنی: ایستاده‌ام، من محکم روی این حرف

ایستاده‌ام و از این حرف تکان نمی خورم! این حرف را

من قُرْص گرفته‌ام! تنجیز در مقابل تعلیق است؛ تعلیق

چیزی است که پا در هواست، معلق است، به جای

محکمی اِتِّكَا و بستگی ندارد، مثل: يك چیزی را که

انسان آویزان کرده باشد، خُب دست بزند تکان

می خورد، باد بیاید تکان می خورد؛ این را می گویند

معلق. اَمَّا چیزی بر زمین استوار است، این را می گویند

ثابت، منجَز؛ یعنی قرص و متین! ^۱ «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ؛» آنچه را که تو وعده دادی، انا متنجز، یعنی: من او را تثبیت کردم و این حرفت را گرفتم؛ وعده دادی: کسانی که به تو حسن ظن دارند من از آنها می گذرم! من این حرف را گرفتم، و من هم به تو حسن ظن دارم! این حرف را هم گرفته ام رهایش نمی کنم؛ وعده دادی و من این را گرفته ام، وعده تو را گرفته ام.

شهادت اعضاء و جوارح انسان در روز قیامت

در آیه شریفه در سوره فصلت است که وقتی مردم را وارد صحرای محشر می کنند در مقام عجز، دست ها و پاها و جوارح و جلود و چشم ها و... شهادت می دهد بر اعمالی که انسان انجام دادند:

﴿حَتَّىٰ إِذَا مَا جَاءُوهَا شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ
وَأَبْصَرُهُمْ وَجُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾^۲

^۱ کتاب العین، ج ۶، ص ۷۱، ماده «نجز»: «نَجَزَ الوَعْدُ وِ الْحَاجَةَ يَنْجُزُ نَجْزًا وَ أَنْجَزْتُهُ وَ أَنْجَزْتُ بِهِ، أَيْ: عَجَلْتُ وَ وَفَيْتُ بِهِ، ... وَ التَّنَجُّزُ: طَلَبُ شَيْءٍ قَدْ وُعِدْتَهُ.»

لسان العرب، ج ۵، ص ۴۱۳، ماده «نجز»: «و اسْتَنَجَزَ الْعِدَّةَ وَ الْحَاجَةَ وَ تَنَجَّزَهَا إِيَّاهَا: سَأَلَهُ إِجْزَاءَهَا وَ اسْتَنَجَّحَهَا.»
^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۰.

«روزی می‌آید دست‌ها و پاها و پوست بدن و چشم‌ها و... به آن اعمالی که انسان در دنیا کرده است، آنجا شهادت می‌دهند.»

﴿وَقَالُوا لَجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ﴾^۱

«انسان در آنجا رو می‌کند به دست و پا و چشم و پوست بدن خود می‌گوید: آخر شماها که از خود من هستید چرا شهادت بر خلاف من می‌دهید؟! ای دست من، ای چشم من، ای پوست بدن من، چرا شهادت بر علیه خود من می‌دهید؟! این اعضا و جوارح جواب می‌دهند که: خدا ما را گویا کرده و به نطق درآورده است؛ آن خدایی که همه چیز را گویا کرده است!»

در آنجا همه چیز گویا هستند و با زبان‌های فصیح، خفیات و سرائر را اظهار می‌کنند.
بعد، خطاب می‌رسد:

﴿وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَتِرُونَ أَنْ يَشْهَدَ عَلَيْكُمْ سَمْعُكُمْ وَلَا أَبْصَرُكُمْ وَلَا جُلُودُكُمْ وَلَكِنْ ظَنَنْتُمْ أَنَّ اللَّهَ لَا يَعْلَمُ كَثِيرًا مِمَّا تَعْمَلُونَ وَذَلِكُمْ ظَنُّكُمُ الَّذِي ظَنَنْتُمْ بِرَبِّكُمْ أَرْدَكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخٰسِرِينَ﴾^۲

علت اساسی تنازل انسان به درکات جهنم و

دوری از خداوند

^۱ سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۱.

^۲ سوره فصلت (۴۱) آیه ۲۲ و ۲۳.

«(خطاب به انسان می‌رسد از طرف ملائکه پروردگار که): شما چنین قدرتی ندارید که به دست و پا و چشم و جلود (یعنی پوست‌های بدنتان) امر کنید که: این گناهان ما را مخفی کن! چنین توانایی در خور شما نیست که بتوانید در اینجا این گناهان را در تحت ستار و پرده‌ای مخفی کنید! ولکن در دنیا شما گمان می‌کردید که خدا بسیاری از این کارهایی را که می‌کنید و می‌کردید اطلاع ندارد و نمی‌فهمد! این گمان بد شما به خدا بود که ﴿أَرَدْنَكُمْ﴾، شما را در مقام ردیء (یعنی پایین) نازل کرد و هلاک کرد؛ ﴿فَأَصْبَحْتُمْ مِنَ الْخُسِرِينَ﴾، پس بنابراین از زیانکاران سر از آب درآوردید.»

در این آیه، بعد از اینکه انسان را از زیانکاران می‌شمرد براساس اینکه جوارح و چشم و گوش و پوست بدن شهادت بر گناه داد، ملائکه که به انسان خطاب می‌کنند، نمی‌گویند: چون اینها شهادت بر گناه دادند و شما به واسطه چشم و گوش و پوست بدن گناه کردید و الآن جزء زیانکارانید! [بلکه] ملائکه می‌گویند که: شهادت دادن چشم و گوش و پوست بدن و جوارح، دلالت می‌کند که در دنیا شما گمان داشتید که خدا بسیاری از کارهای شما را مطلع نیست و نمی‌داند! این گمان بد، شما را بیچاره

کرد!

گناهان عامل اصلی سوء ظنّ بالله

پس گناهان موجب سوء ظنّ بالله می شود و آنچه انسان را در میان آتش می افکند، سوء ظنّ به خداست! پس بنابراین اگر سوء ظنّ به خدا انسان را در آتش می افکند، ضدّش که حسن ظنّ به خداست، منجی است دیگر! پس اگر انسان حسن ظنّ به خدا داشته باشد، خود حسن ظنّ به خدا موجب تکفیر گناهان و آمرزش سیئات انسان می شود.

بر همین اصل است که خداوند علیّاً علیّاً وعده داده است و بر خود عهد کرده است که درگذرد از آن افرادی که حسن ظنّ به خدا دارند! لذا حضرت در اینجا از این فقره خوب استفاده می کند: «مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ أَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا» من متنجزم، این مطلب را قرص گرفتم؛ کدام مطلب؟ این وعده‌ای را که تو داده‌ای که: کسانی که به تو حسن ظنّ داشته باشند تو از گناهان آنها اغماض می کنی و از معاصی آنها درمی گذاری!

پستی بندگان و گذشت خداوند به فضل

خویش

وما أنا یاربُّ و ما خطری؟!

«خدایا! من چه کسی هستم؟!»

ما، ما، ما نافیہ نیست، ما، استفہامیہ است: «ما

أنا؛ من چیم؟!» باید بگوید: «من أنا: من کیم؟!» اما

این قدر خود را کوچک، کوچک، کوچک قلمداد

می کند که دیگر در این مقام تذلّل نمی خواهد اسم

انسان عاقل را روی خود بگذارد و به «ما» که موصول

است و برای غیر ذوی العقول،^۱ تعبیر می کند می گوید:

من چیم ای خدا؟

«و ما خطری؟! عظمت من چیست؟! بزرگی من

چیست؟! اہمیّت من چیست؟! من چیم?!»

مَبْنِي بِفَضْلِكَ؛

«تو مرا به من ببخش، مرا به فضل خودت

ببخش!»

نه اینکه به من نگاه کنی و بینی در من یک

چیزی هست، یک خوبی هست، یک کمالی هست،

روی آن جهت مرا ببخشی؛ نه، هیچ نیست! این قدر

هیچ نیست که از درجہ انسانیّت بیا پایین تر، اصلاً من

جزو ذوی العقول نیستم تا به عنوان آمرزش گناه یک

^۱ در زبان عربی معمولاً برای موجوداتی که از نیروی عقل بهره مند هستند مانند انسان، از اسم موصول «مَنْ» به معنای «کسی که» استفاده می شود؛ و برای موجودات فاقد قوّة عقل و تمییز مانند اشیاء، از اسم موصول «ما» به معنی «چیزی که» استفاده می شود. (محقق)

انسان، تو مرا بیامرزی! چون می گوید: «ما أنا؟! من
چیم؟!» «هَبْنِي بِفَضْلِكَ؛ به من ببخش به فضل
خودت!»

وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَفْوِكَ.

«تصدّق بده بر من، منت بگذار به مغفرت و عفو
خودت!»

پرده خداوند، پوشاننده گناهان انسان

أَيُّ رَبِّ جَلَّلَنِي بِسِتْرِكَ وَاعْفُ عَن تَوْبِيخِي بِكَرَمِ وَجْهِكَ.

«خداایا، ربّ، پروردگار من، بیوشان مرا!»

جلّلتنی یعنی: بیوشان مرا! جُلّ آن پارچه‌ای را

می گویند که انسان به خودش می پوشاند و دیگر

بدنش معلوم نمی شود؛ مثل رداء، مثل عباء؛

می گویند: جَلَّلَهُ بِالْعَبَاءِ وَالرِّدَاءِ، یعنی: به واسطه عبا

و رداء، خودش را پوشاند. جُلّ را هم که در لسان

فارسی ما به آن چیزی می گویند که روی حمار و...

می اندازند، برای این است که می پوشاند. جَلَّلَتْنِي

یعنی: مرا بیوشان! به چه؟ به ستر خودت، به پرده‌ای

که خودت از ناحیه خودت بر من می افکنی و قبائح

من در آنجا مستور می شود. و بگذر از اینکه مرا

سرزنش و توبیخ کنی!

بگذر به چه؟ نه به خوبی من، [بلکه] «بِكَرَمِ

وَجْهِكَ» به کرامت و بزرگواری وجه خودت که

این قدر این وجه عالی است که هیچ وقت تنازل
نمی کند و بیاید آن وجه، خودش را مقابله کند با
سیئات من و بگوید: تو که گناه کردی! و مرا ملامت
کند و سرزنش کند!

ستاریت عجیب خداوند و پرده‌داری مردم

نسبت به همدیگر

فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرَكَ مَا فَعَلْتُهُ وَلَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ، لَا لِأَنَّكَ أَهْوَنُ
النَّاظِرِينَ [إِلَى] وَأَخْفُ الْمُطَّلَعِينَ [عَلَى]، بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبَّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ
وَأَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ، سَتَارُ الْعُيُوبِ، غَفَارُ الذُّنُوبِ، عَلَامُ الْغُيُوبِ؛ تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَتُوَخِّرُ
الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ.

«ای پروردگار من، اگر امروز بر گناه من غیر از
تو کسی اطلاع پیدا می کرد، من حاضر نمی شدم
که آن گناه را بکنم؛ و اگر من می ترسیدم که گناه
کنم فوراً تو مرا به عقوبت بگیری و پاداش
بدهی، باز هم من از گناه اجتناب می کردم؛ گناه
نمی کرده‌ام! گناه کرده‌ام چون می دانم تو مطلعی،
تو مطلع می شوی نه غیر تو؛ و گناه کردم چون
مطمئن بودم تو تعجیل به عقوبت

نمی کنی! نه اینکه گناه کردم چون می دانم تو
مطلعی به جهت اینکه مقام تو را پایین آوردم و
از میان افرادی که به گناه من نظر می کنند تو از
همه آنها پست تر و نالایق تری لذا می گویم: ما
گناه این خدا را می کنیم بر گناه ما هم که مطلع
می شود مهم نیست! نه، از این جهت نیست!

و نه اینکه گناهی کردم از نقطه نظر این است که تو تعجیل نمی‌کنی به عقوبت من، چون نمی‌توانی تعجیل کنی، از همه افرادی که مطلع می‌شوند بر گناه من قدرت تو کمتر و بنابراین توانایی عذاب کردن و عقاب کردن من از ناحیه تو کمترست! نه، از این جهت نیست! بَلْ لَأَنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ السَّائِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ؛ چون می‌دانم تو از همه پوشانندگان گناه و مخفی‌کنندگان، از همه بهتری!»

گناه را من کردم اما تو خیلی داعی داری بر اینکه این را بپوشانی!

گناهی انسان می‌کند، مردم دوست دارند افشاء کنند؛ حالا گناه هیچ، کارهای معمولی را صبغه گناه و زشتی بزنند و انتشار بدهند؛ از کارهای معمولی گذشته، حسنات و کارهای خوب را بگیرند و تأویل باطل کنند و به صورت گناه و زشتی انتشار بدهند! تو این کار را که نمی‌کنی؛ کار خوب را هم که صبغه گناه نمی‌زنی، گناه واقعی که ما کردیم، آن هم راجع به خودت نه راجع به غیر خودت، آن را هم انتشار نمی‌دهی! در بین چه کسانی انتشار بدهی؟ در بین مخلوقات انتشار می‌دهی، مخلوقات هم که همه مال تو هستند و در خانه تو، پس به غریبه انتشار ندادی؛ ولی این کار را

هم نمی‌کنی!

بلکه از همهٔ اینها بالاتر، داعی داری بر اینکه
گناه انسان را بپوشانی و هیچ‌کس مطلع نشود؛
افراد دیگر هم که هم‌طراز و هم‌قطار انسانند
مطلع نشوند! داعی داری!

جهنم و غضب الهی، عقوبت افشاکنندگان گناه

مردم

و اگر کسی گناه انسان را افشاء کند، او را به
جهنم می‌بری و تازیانه می‌زنی که: چرا گناه آن مرد
مؤمن و رفیقت را افشا کردی؟! گناهی که مسلم
واقع بوده است! پس خیلی تو خدای ساتری هستی
و این سترت خیلی لطیف و پسندیده است. تا این
درجه «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» هستی! من دیدم یک‌هم‌چین
خدایی که «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» است، گناه کردم؛ و اگر
می‌فهمیدم که «خَيْرُ السَّاتِرِينَ» نیستی، مثل مردم
هستی که گناه انسان را افشا می‌کنند، اصلاً من گناه
نمی‌کردم! اما این قدر تو مظلوم بودی - استغفر
الله! - و خوب بودی که از خوبی تو ما سوء استفاده
کردیم و گناه.

عدل، تقوا و مردانگی امیرالمؤمنین عامل سوء

استفادهٔ دشمنان حضرت

مثل امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از رحلت رسول خدا، آن قدر مؤمن بود و آن قدر موحد بود و از حدود تجاوز نمی کرد که از این عدل و از این ایمان و از این توحید، دیگران سوء استفاده کردند و حق او را بردند؛ گفتند: چون علی به وصیت پیغمبر عمل می کند و بعد از رحلت پیغمبر خون نمی ریزد، ما هر کاری می کنیم، بکنیم!

نه اینکه علی قدرت ندارد حق خود را بگیرد، [بلکه] بزرگوار است، «خَيْرُ الْحَافِظِينَ» است، «خَيْرُ السَّائِرِينَ» است! کارهایی که آنها می کنند مثل پشاهی است که در روی مزبله نشسته، شخص بزرگواری که از آنجا عبور می کند اصلاً نمی خواهد نگاه به آن مناظر بکند؛ کسانی که بر حکومت دنیا توی سر همدیگر می کوبند، حکمشان همان حکم کلابی هست که بر سر جیفه هستند.^۱

^۱ مصباح الشریعة، ص ۱۳۸:

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: "الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ."»
ترجمه:

«دنیا مرداری است و طالبان آن، سگانند.»

تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۱۳۷:

قال أمير المؤمنين عليه السلام: «إنما الدنيا جيفةٌ و المتواخون [المؤاخوان] علیها أشباه الكلاب فلا يمنعهم أخوتهم لها من التهارش علیها.» ترجمه:

«دنیا جیفه و مرداری است و آنان که بر سر آن با یکدیگر پیمان برادری می بندند مانند سگان هستند، اما اخوت و برادریشان مانع از جنگ و نزاع بر

پس [اینکه] من گناه کردم از نقطه نظر اینکه تو را خیرالسنّاتین دیدم و أحکم الحاکمین دیدم؛ و در بعضی از نسخ هست: «و أحلم الأهلّین»^۱ دیدم که از همه حلیم‌ها (حلیم یعنی بردبار و صبور)، از تمام حلیم‌ها تو حلیم‌تری!» - نرم! روغنش خوب، شکرش خوب، هیچ توی گلو هم گیر نمی‌کند؛ اصلاً! نه آقا جان! از آن هلیم‌ها نیست ها! حلیم به معنی بردبار است! - از همه بردبارها تو بردبارتری! و أکرّم الأکرّمین؛ «از همه بزرگوارها آقاتری، بزرگوارتری!»

تا بگوییم: خدایا بیامرزی! مس گویی: چشم! محتاج نیستی که مدام با ما کلنجار بروی و ما را اذیت کنی! گناهی می‌کنیم نسبت به ساحت مقدّس پروردگار، و در این مقام عظمت او که سماوات و زمین در مُشت اوست، ما یک خطائی کنیم، او که نمی‌آید ما را به این خطا بگیرد؛ از این استفاده کردیم و گناهی کردیم!

سَتَّارُ الْعُیُوبِ؛ «عیوب را خوب می‌پوشانی!»
 نه ساتر العیوب، ستّار بر وزن فعّال: خیلی پوشاننده هستی! عیوب هم که جمع محلّی به

سر آن نمی‌شود.»

^۱ إقبال الأعمال، ج ۱، ص ۶۸.

الف و لام است دلالت بر عموم می‌کند: «همهٔ
عیب‌ها را خوب می‌پوشانی!»
غَفَّارُ الذُّنُوبِ؛ «گناهان را خوب می‌آمرزی!»
عَلَّامُ الْغُيُوبِ؛ «به غیب و پنهان خوب آشنا
هستی!»

عدم تعجیل خداوند به عقوبت گناهکاران

تَسْتُرُ الذَّنْبَ بِكَرَمِكَ وَ تُؤَخِّرُ الْعُقُوبَةَ بِحِلْمِكَ؛
«گناه را می‌بینی اما به کرم خودت می‌پوشانی!
رویش پرده می‌کشی! عقوبت می‌توانی بکنی و
اما به حلم و بردباری‌ات مدام تأخیر می‌اندازی!»
مدام تأخیر می‌اندازی، می‌اندازی، تا یک
کاری از این بندهٔ مؤمن سر بزند و به‌کلی دست
از عقوبت برداری! دائماً عقوبت را تأخیر
می‌اندازی، تعجیل نمی‌کنی به عقوبت!

فَلَاكَ الْحَمْدُ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ.

«پس ای پروردگار، حمد اختصاص به ذات
مقدس تو دارد که بعد از اینکه علم داری،
بردباری می‌کنی! و بعد از اینکه قدرت داری،
عفو می‌کنی!»

فضیلت همراهی حلم با علم در خداوند و در

متقین

اگر کسی علم ندارد و حلم می‌کند، این مهم

نیست! امّا شخص عالم اگر حلیم باشد، این خیلی مهم است؛ خیلی مهم است! چون علم قاطع است دیگر و در مقابل علم، هر خطائی که از هر کس سر بزند، آن حربۀ علم آن را می بُرد و ردّ می کند؛ تا خطا سر زد، علم می گوید: غلط است، برو کنار!

طیب‌های سابق را ندیده بودید، حکیم‌باشی‌ها که واقعاً عالم به فنّ خودشان بودند و آشنا! مردم جرأت نداشتند با آنها صحبت کنند، تا می آمد صحبت می کرد قلم و دوات را پرت می کرد بیرون [و می گفت]: ساکت شو! نسخه می دهم، برو بنویس بردار بیار! چون آخر این مریض می خواهد برود پیش آن دکتر و طیب و حکیم باشی درد دل کند: آقا این دوائی که من خوردم، توی این گوشم باد کرد، توی چشمم فلان شد، دلم غرّ و غرّ کرد! حالا آن [طیب] همه را خبر دارد و وقتش را نمی خواهد به این چیزها تلف کند، این خیال می کند آن دکتر نمی داند آن وقت تمام این خصوصیات اثر دوا را می خواهد برایش شرح بدهد، آن هم که علمش قاطع است می زند در دهنش: ساکت! لذا حکیم‌باشی‌های سابق همه اصلاً - گفتم - بداخلاق‌اند، حلیم نبودند دیگر، طاقت نمی آوردند! حالا دکترهای امروز که

خیلی حلیم‌اند با مردم مثل هلیم (!!)) رفتار می‌کنند، اینها چیزی دستشان [نیست]! خبری نیست! به همین خنده و به همین‌ها کلاه مردم را برمی‌دارند! مثل کسبه که مالیه ندارند مال‌ها را همه بانک‌ها برده‌اند، چنته خالی است، صندوق خالی است، آن وقت مشتری‌ها که می‌آیند به خنده و بفرمایید و اینها می‌خواهند جیبشان را خالی کند، خلاصه با اخلاق و خنده جیب مردم را خالی می‌کنند. البته بعضی، نه همه؛ اما یک بعضی که اکثریت را گرفته یک‌دانه مانده برسد به اینکه آن را بگیرد!

پس شخص عالم خیلی بعید است که حلیم باشد! و لذا در روایات خیلی داریم که: «عالم آن است، آن کسی است که علم را با حلم مزج کند!» یعنی مخلوط کند؛ علمش بشود حلمش، حلمش بشود علمش.

امیرالمؤمنین علیه السلام در صفات متقین می‌فرماید:

«يَمْزُجُ الْحِلْمَ بِالْعِلْمِ؛^۱ «متقین آن کسانی هستند که حلم را با علم مزج (نه خلط) می‌کنند.»

معنای لطیف و زیبای امتزاج حلم با علم

^۱ نهج البلاغه (عده)، ج ۲، ص ۱۶۳.

یک وقتی شما نخود و لوبیا را با هم قاطی می کنید، می گویند: اختلاط؛ بعد هم می توانید جدا کنید. یک وقتی این سرکه و انگبین (عسل) را با هم قاطی می کنید، می شود سکنجبین؛ این را دیگر جدا نمی توانید بکنید! این را می گویند: ترکیب مزجی؛ یعنی سرکه در شکم عسل و عسل در شکم سرکه فرو رفته و با هم یکی شده اند. این را می گویند: ترکیب مزجی!

عالم و متقی آن کسی است که علم را با حلم مزج کند، علمش را با حلمش بگذارد توی هاون بکوبد، این دو تا بشود یک چیز. آن خیلی مشکل است! شما نمی دانید چقدر مشکل است! کوه ابوقبیس را اگر بر کسی خرد کنند آسان تر است از اینکه کسی بتواند علم را با حلم مزج کند! توجه کردید؟!

اطّلاع خداوند از دل ها و چشمان خائن!

«فَلِكِ الْحَمْدُ عَلَىٰ حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ!» حمد اختصاص به تو دارد بعد از اینکه علم داری به تمام آن نقطه ها و زوایای ضعف نیّات ما اطّلاع داری، **(يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ)**^۱، «آنچه ما در ته دل و در زاویه های اندیشه خود تصوّر می کنیم و

^۱ سوره غافر (۴۰) آیه ۱۹.

خطور می کند در دل ما، تو می دانی»، آن چشم‌های خیانت‌گر ما یواشکی یک نظر می‌اندازد به یک زن نامحرم و هیچ کس اطلاع پیدا نمی‌کند، فوراً تو می‌فهمی، این قدر مراقبت و دقت بیشتر است، حلمت آمده تمام آن علم را گرفته است؛ می‌فهمی و حلیمی!

عفو از روی قدرت، بهترین مصادیق عفو

«و عَلَىٰ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ!» شخصی که قدرت

ندارد، بیاید عفو کند! مثلاً فرض کنید رئیس شرطه،

رئیس شهربانی بیاید در خیابان يك سیلی بزند بر گوش

کسی، حالا این شخص هم می‌گوید: آقا، عفو کردم!

خُب عفو نکنی چه کار می‌کنی؟! يك سیلی دیگر

می‌خوری! این برای اینکه سیلی دوّم را نخورد، حتماً

باید بگوید: عفو کردم! این عفو، عفو نیست؛ این

بیچارگی است! این درد دل است! عفو، آن کسی

می‌تواند بکند که قدرت بر عفو داشته باشد؛ یعنی مالِكُ

العفو باشد، آن وقت بگوید: عَفَوْتُكَ. ^۱ «مالِكُ العفو»

^۱ تصنیف غرر الحکم و درر الکلم، ص ۲۴۶:

آن کسی است که قدرت بر انتقام داشته باشد؛ آن سیلی که زد، این فوراً بتواند يك سیلی جایش بزند و بعد بگوید: من نمی‌زنم، عفو کردم! این می‌شود عفو! مثل بسیاری از صبرهایی که افرادی می‌کنند بعد از اینکه عزیزان آنها از دار دنیا می‌رود، می‌گوید: صبر می‌کنیم به رضای خدا!

صبر آن کسی می‌کند که در مظانّ اینکه او را مختار کنند بر فقدان این عزیز و عدم این عزیز، بگوید: من بر فقدانش هم راضی هستم! و این معنی صبر است. نه اینکه حالا که شیشه شکسته و روغن چراغ ریخته است، حالا می‌گوید: ما وقف امامزاده‌اش می‌کنیم و صبر هم می‌کنیم! یک شعر هم می‌خوانند:

در کف شیر نر خون خوارهای *** جز به تسلیم و
قضا کو چاره‌ای؟^۱

«قال أمير المؤمنين عليه السلام: "أحسن العفو ما كان عن قدرة."» ترجمه:

«بهترین عفو و بخشش، عفو کسی است که

قدرت بر عفو داشته باشد.»

^۱ مثنوی معنوی، دفتر ششم:

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای *** در کف

یعنی این خدایی که این بچهٔ ما را برده، یک شیر نر خون خواره است آمده این را دندان گرفته و بُرده، حالا ما باید تسلیم بشویم، چاره‌ای دیگر نداریم! این تسلیم و صبر نیست؛ این فحش است، این سبّ است! عفو، آن کسی می‌کند که قدرت داشته باشد، قدرت بر انتقام داشته باشد؛ و خدای علیُّ اعلیٰ قدرت دارد که انسان که گناهی می‌کند، فوراً انسان را بگیرد ﴿أَخَذَ عَزِيزٌ مُّقْتَدِرٌ﴾؛^۱ ولی نمی‌کند، عفو می‌کند.

عفو زیبای الهی، عامل ستایش بندگان

آن وقت انسان از این خدا تعریف کند، آیا سزاوار هست یا نه؟! خدایا چقدر قشنگی! جمیلی! یا جَمِیلَ العَفْوِ! یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ! یا وَاِسْعَ المَغْفِرَةِ!^۲ اینها مثل اینکه انسان در مقابل محبوب خود

شیر نری خون خواره‌ای

^۱ سوره قمر (۵۴) آیه ۴۲.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۵۷۸:

«... یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ وَ لَمْ يَهْتِكِ

السُّتْرَ عَنِّي، یا كَرِيمَ العَفْوِ، یا حَسَنَ التَّجَاوُزِ، یا وَاِسْعَ

المَغْفِرَةِ...»

می گوید: به به! ای کسی که در دنیا مثل تو قد و قامتی ندارد! ای کسی که چشمانش در دنیا بی نظیر است! ابروانش چنان است! رشته صدف دندانش چنین است! و یک یک بشمرد در محبوبات جزئیّه؛ این هم دارد خدا را تعریف می کند! «یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمِيلَ وَ سَتَرَ الْقَبِيحَ، يَا مَنْ لَمْ يُؤَاخِذْ بِالْجَرِيرَةِ؛»^۱ این تعریفها از آنها خیلی بالاتر است! هزار درجه بالاتر است! وقتی این تعریفها بیاید، آنها همه از بین می رود.

حلم پروردگار، عامل تجرّی بندگان بر

معصیت

فَلَاكُ الْحَمْدُ عَلَىٰ حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ وَ عَلَىٰ عَفْوِكَ بَعْدَ قُدْرَتِكَ!

وَ يَحْمِلُنِي وَ يُجِرُّنِي عَلَىٰ مَعْصِيَتِكَ حِلْمُكَ عَنِّي وَ يَدْعُونِي إِلَىٰ قَلَّةِ الْحَيَاءِ سِتْرُكَ عَلَيَّ.

«خدایا! مرا حمل کرده، وادار کرده، جرأت داده،

دلیر کرده بر معصیت تو، اینکه می بینم تو بر من

حلم می کنی!»

چون حلیم و بردبار هستی، این حلم تو مرا

جرّی در معصیت کرده است! اگر هر معصیتی

می کردم فوراً مرا گوش مالی می دادی که من

معصیت دوّم را نمی کردم! اگر هر معصیتی

می کردم فوراً پس گردنی [می خوردم]، دیگر

^۱ التوحید، شیخ صدوق، ص ۲۲۱.

انسان خبردار می‌ایستاد، جرأتِ معصیت نمی‌کرد. اما یک معصیت کردم خیال کردم، دیدم فوراً پس‌گردنی نیامد، گفتیم یکی. دوّمی را کردیم، دیدیم باز هم پس‌گردنی نیامد، چون مهلت داری می‌دهی، حلیمی! اصلاً می‌آییم نگاه می‌کنیم می‌گوییم: إن شاء الله نفهمید! یکی دیگر یواشکی! سوّمی را هم نفهمید، چهارمی را هم نفهمید. همین حلمی که تو بر ما کردی، ما را دلیر و متجرّی بر معصیت کرد!

ستّاریت پروردگار، عامل کمی حیا نسبت به

او

و يدعونى إلى قلة الحياءِ سترَكَ عَلَى.

«و خواند مرا به سوی کمی حیا، در مقابل تو پرده حیا را پاره کنم و معصیت کنم، اینکه هر چه من پرده را پاره می‌کنم تو می‌اندازی!»

این خیلی عجیب است! مدام ما پرده منزل را کنار می‌زنیم، تو فوراً آنجا هستی مدام می‌اندازی؛ ما مدام پرده قلب را پاره می‌کنیم، مدام تو می‌اندازی! اصلاً خسته نمی‌شوی، این دست خسته نمی‌شود از انداختن این پرده. این قدر تند و سریع این پرده را می‌اندازی که ما مدام می‌گوییم این پرده را پاره کنیم چون تا پاره کنیم او [پرده را] انداخته.

رحمت واسعة و عظمت عفو پروردگار، علّت

شتاب بندگان بر گناه

وَيُسْرِعُنِي إِلَى التَّوْبِ عَلَى مَحَارِمِكَ مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ وَ عَظِيمِ عَفْوِكَ.

«و مرا به شتاب و سرعت وادار کرد به اینکه بجهم و روی بیاورم بر گناهان و محارم تو، اینکه معرفت پیدا کردم به رحمت و اسعه تو!»

چون فهمیدم که رحمت تو واسع است، این وسعت رحمت، مرا به شتاب وادار کرد که روی بر گناهان بیاورم؛ چون رحمت، واسع است!

هر گناهی که می کنیم آن رحمت و اسعه آن را می گیرد! اگر رحمت واسع نباشد، رحمت می آید، می آید، می آید، می آید، تا گناه، آنجا دیگر می ایستد؛ آن وقت انسان مورد عقوبت واقع می شود، فوراً گوشمالی می شود و تعجیل به عقوبت می شود. اما اگر رحمت واسع بود و آمد گناه را هم گرفت، گناه را هم رحمت واسع گرفت و بُرد، یعنی وسعت رحمت از گناه عبور کرد و گذشت، این مسئله مرا وادار کرد که تجرء کنم و تَوَّابٌ کنم، یعنی خودم را بیاندازم به سوی محارم تو؛ کدام جهت؟ «مَعْرِفَتِي بِسَعَةِ رَحْمَتِكَ؛ معرفت من که: رحمت تو خیلی واسع است!»

هر شب هزاران هزار، میلیون ها میلیون گناهکار را می آمرزی؛ در یک قبرستان عذاب قبر را بر می داری از یک قبرستان برای اینکه یک

مؤمنی از آن قبرستان عبور می کند و یک فاتحه‌ای می خواند! یا یک مؤمنی را که اهل نماز و زیارت عاشوراء بوده و از مخلصین بوده است، در آن قبرستان دفن کردند؛ چه مناسبت است با این حرف‌ها؟ این سعه رحمت است دیگر!

و عَظِيمِ عَفْوِكَ؛ «چون فهمیدم که عفو تو خیلی عظیم است و بزرگ است؛ لذا دیگر مرا متکی کرد بر اینکه اگر گناه بکنیم اشکالی ندارد!»

درخواست‌های بنده از پروردگار بعد از

تعریف و تمجید او

یا حَلِيمٌ، یا كَرِيمٌ، یا حَيٌّ، یا قَيُّومٌ.

«ای خدایی که خیلی بردباری! ای خدایی که خیلی آقا و کریم هستی! ای خدایی که تو همیشه زنده هستی! ای خدایی که پایداری و تمام موجودات، قیامشان به توست!»

یا غَافِرَ الذَّنْبِ، یا قَابِلَ التَّوْبِ، یا عَظِيمَ المَنِّ، یا قَدِيمَ الإِحْسَانِ.

«ای کسی که گناهان را می‌آمرزی! ای کسی که توبه را قبول می‌کنی! ای کسی که عطایت بزرگ است و بخششت عظیم است! ای کسی که احسان و نیکویی‌ات دربارهٔ بندگان تازگی ندارد، قدیم‌الإحسان! این اسم بر تو از قدیم بوده، یا قدیم‌الإحسان!»

أَيْنَ سِتْرِكَ الْجَمِيلِ؟! أَيْنَ عَفْوِكَ الْجَلِيلِ؟! أَيْنَ فَرْجِكَ الْقَرِيبِ؟! أَيْنَ غِيَاثِكَ السَّرِيعِ؟! أَيْنَ رَحْمَتِكَ الْوَاسِعَةِ؟! أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؟! أَيْنَ مَوَاهِبِكَ الْهَنِيئَةَ؟! أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيئَةَ؟! أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ؟! أَيْنَ مَنِّكَ الْجَسِيمِ؟! أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ؟! أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمِ!؟

خدایا! حالا که تو این‌طور هستی، این از

ناحیه توست؛ اما چه کار کنیم که من بیچاره
هستم! حالا ما برای تو این صفات را شمردیم،
تو معشوقی و چشمت چنین است و ابرویت
چنین است و رشته دندانت چنین است و قدت
مانند سرو در بستان است و...؛ تمام اینها
درست، اما آن مرکز جمال راضی نمی‌شود یک
نگاه به این عاشق بکند، این مسکین چه کار
بکند؟!

مدام بیا از او تعریف کند، تعریف از او چه
فایده برای خودت دارد؟! آن وقت انسان می‌گوید:
«أین سترک الجمیل»؛ من می‌خواهم من را پوشانی،
اما خوب پوشان! تو ستاری و ساتر! و ستاریت و
ستر ممکن است به چند صورت محقق بشود. یک:
به صورت قبیح؛ یعنی گناه را پوشانند به یک
صورت قبیح دیگری؛ یک زشتی را به یک زشتی
دیگر پوشانند؛ مثلاً آجر و ملاتی که در دیوار است،
برای اینکه پوشانند، روی آن قیر بزنند، به عوض گچ
و رنگ و نقاشی روی آن قیر بمالند؛ حالا آن زشتی
آجر رویش و آن ملات و... مخفی شده و مستور
شده است، اما به یک چیز دیگر مثل خودش؛ یا به
یک چیز دیگر مانند خودش!

تمثیلی لطیف برای ستر جمیل پروردگار

اما اگر انسان بخواهد آنها را مستور کند بِشَيءٍ

جَمِيلٍ، چه کار می‌کند؟ روی این آجر يك كاه گل

می‌مالد، روی کاه گل گچ می‌مالد، بعد می‌آید سراغ

[رنگ‌کار] و می‌گوید: آقا بیا این را رنگ کن! آن هم

خدا پناه بدهد به آن کسانی که مبتلا بشوند؛ اینجا دیگر

ظهور حلم پروردگار است!- دیگر اوضاع را دست

می‌گیرد و بعد از دو ماه دیگر پس می‌دهد! اول رنگ

می‌زند، زیر را روغن می‌زند، آستر می‌کند، سمباده

می‌کشد، رویه می‌کشد، آستر می‌کند، ماستیک می‌کند،

يك روز می‌رود، يك روز می‌آید؛ آن وقت این می‌شود

ستر جميل، نیکو! انسان اتاق را نگاه می‌کند می‌بیند

عجیب رنگی زده، اصلاً صورت انسان در این رنگ

مشهود است. و کراهت دارد انسان در موقعی که

می‌خواهد نماز بخواند آینه جلوی خودش بگذارد،^۱

آن وقت این دیوارهایی که ایشان به این لطافت آن را

رنگ کند، انسان چه قسم در آن نماز بخواند؟! خُب

^۱ وسائل الشیعة، ج ۵، ص ۱۷۰ - ۱۷۴.

عکس انسان می افتد در این دیوار، این قدر قشنگ
بشود، این قدر زیبا می شود! خدایا! می خواهم گناهان
مرا بیامری، اما این طور! این قدر جمیل کنی، این قدر
عالی کنی، این قدر پودر بزنی، این قدر زیبا بپوشانی که
این جمال برود داخل، داخل، داخل، داخل، آن باطن را
جمیل کند؛ این قدر این رنگ عالی شده که رفته داخل
دیوار و گچ و آهک و همۀ اینها را برداشته، رنگ رفته
به بافت دیوار رسیده است؛ اگر از دیوار بپرسید: تو چه
هستی؟ می گوید: به برکت دست [رنگ کار]، من جمال
صرفم!

خدایا، این طوری می خواهم تو گناه من را
برداری! اما آن کثافات در باطن باشد، عین یک
کپسولی روی آن بپوشانی، این فایده ندارد؛
آن طوری باید مرا درست کنی!

تعریف بنده از پروردگار به طمع قبولی تقاضا

این همه دارم تعریف می کنم، سلام ما که
بی طمع نیست! خدایا چینی، چنانی، کرمی و...، برای
این است که تقاضای ما را قبول کنی والا ما دیوانه
نیستیم بلند بشویم بیایم اینجا شب ماه رمضان بنشینیم

و بگوئیم چنین و چنان و چنان! ما بی ادبیم و این چیزها
را از تو می خواهیم! البته از خودمان می گوئیم
-أستغفرُالله-، حضرت سجّاد که این طور بیان
نمی کند!!

تبیین معنای ستر جمیل پروردگار

«أین سترُکَ الجمیلُ؛ کجاست آن پرده زیبای
تو، بر روی گناهان ما بیافتد!» پرده زیبا! زیبا! که
تمام قبائح و زشتی ها را تبدیل به جمال می کند. شما
هیچ از این پرده ها دیده اید؟! بدن انسان کثیف
می شود می رود حمّام می شوید پاک می شود، امّا آدم
را زیبا نمی کند، زیبا! می دانید کدام حمّام آدم را زیبا
می کند؟ آن حمّامی که چشم های کور برود در آن،
بباید بیرون بینا بشود؛ گوش های کر، شنوا بشود؛
دست و پای افلیج به راه بیافتد؛ قلب های مریض
سالم بشود؛ چشم های کشیده و دراز مانند افراد
مغول و یاجوج و ماجوج، یک مرتبه برود در این
حمّام و بباید بیرون، این چشم ها بشود مانند آهوهای
ختن؛ این طور نمی شود؟! صورت های دراز و لاغر
و زرد تبدیل به صورت های درخشان و گلگون
بشود؛ جهل تبدیل به علم بشود؛ عجز و ناتوانی

تبدیل به قدرت بشود؛ موت و عجز تبدیل به حیات
و قدرت بشود؛ این می‌شود آن حمّامی که آدم را
واقعاً جمیل می‌کند!

وجود تقاضای مطلبی در انسان، دالّ بر موجود

بودن آن مطلب

از این دواها هم مگر می‌سازند، کسی بخورد
این‌طور بشود؟! اگر حبّش را نمی‌ساختند که
حضرت تقاضا نمی‌کرد! پس خود تقاضا دلالت
می‌کند بر اینکه چیزی هست؛ چون تا نباشد،
اصل تقاضا در وجود انسان صورت نمی‌گیرد.

أَيْنَ سَتْرُكَ الْجَمِيلُ أَيْنَ عَفْوُكَ الْجَلِيلُ؛ «عفو و
آمرزش بزرگ تو کجاست؟!»

أَيْنَ فَرَجُكَ الْقَرِيبُ؛ «فرج و گشایش نزدیک تو
کجاست؟!»

الآن بیا دست من را بگیر، نگو: روز قیامت،
نگو عالم برزخ، نگو آخر عمر! ما طاقت نداریم؛
بیا! زود!

أَيْنَ غِيَاثُكَ السَّرِيعُ؛ «کجاست آن دادرسی تو که
فوراً بیاید و به داد ما برسد؟! سریع!»

أَيْنَ رَحْمَتُكَ الْوَاسِعَةُ؛ «[کجاست] آن رحمتی که
الآن بیاید ما را بگیرد؟!»

أَيْنَ عَطَايَاكَ الْفَاضِلَةَ؛ «عطایای خوب و برتر تو
کجاست که فوراً بیاید سر و پای ما را فرا

بگیرد؟!»

أَيْنَ مَوَاهِبِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن عطایا و بخشش‌های
عالی، آن مدال‌های عالی، آن نشان‌های پر قیمت
که به بندگان خود می‌دهی، آنها کجاست؟!»

أَيْنَ صَنَائِعِكَ السَّنِيَّةِ؛ «آن جاززه‌های شایان، آن
مدال‌های عالی، آنها کجاست؟!»

أَيْنَ فَضْلِكَ الْعَظِيمِ؛ «فضل بزرگت کجاست؟!»
أَيْنَ مِنْكَ الْجَسِيمِ؛ «آن عطای چشم‌گیر و پیکردار
تو کجاست؟!»

أَيْنَ إِحْسَانِكَ الْقَدِيمِ؛ «آن احسان قدیم تو
کجاست؟!»

أَيْنَ كَرَمِكَ يَا كَرِيمِ؛ «کرم تو کجاست ای
کریم؟!»

خدایا مرا نجات بده به کرمت!

بِهَ فَاسْتَقِذْنِي!

«من از تو تقاضا می‌کنم که با آن کرمت مرا
استنقاذ کنی!»

بگیر! مرا استنقاذ کن! از این بلا نجات بده!

مرا برُبا! من افتادم در دریا دارم غرق می‌شوم، دریا
هم آب حیات نیست، باتلاق است، فرو رفتم از
اطراف این مرداب، آب مردابِ متعفن، دنیا، آرزوها،
أباطیل، عالم غرور و تخیل، مشام مرا متعفن کرده
است، صدای تو دیگر به گوش ما نمی‌رسد؛

«فَاسْتَقِذْنِي؛ اسْتَقِذْ كُن، بَگِيرِ مَرَا وَ بَرُّبَا وَ بِيْرُونَ

بِيَار!»

خدایا مرا خلاص کن به رحمت!

وَ بِرَحْمَتِكَ فَخَلِّصْنِي!

«به مهرت، به رحمت، دست مرا بگیر و خلاص

کن!»

يَا مُحْسِنُ، يَا مُجْمِلُ، يَا مُنْعِمُ، يَا مُفْضِلُ.

«ای خدای نیکوکار! ای خدای خوش کردار! ای

خدای نعمت‌بخش! ای خدای فضیلت‌دهنده و

افضال‌دهنده!»

لَسْتُ أَتَكَلُّ فِي النَّجَاةِ مِنْ عِقَابِكَ عَلَى أَعْمَالِنَا بَلْ بِفَضْلِكَ عَلَيْنَا، لِأَنَّكَ أَهْلُ التَّقْوَى وَ أَهْلُ
الْمَغْفِرَةِ.

اینها دیگر جملاتی مستقل است. ان شاء الله

خداوند توفیق بدهد برای فردا شب؛ دیگر امشب

خیلی صحبت کردیم و خیلی هم معنا کردیم و

دأب ما هم دیگر بر تفسیر این دعای ابو حمزه این

است که خیلی معطل نشویم که یک وقتی آخر ماه

رمضان برسد و ما ببینیم که یک صفحه معنا

کردیم! ماشاء الله سیزده چهارده صفحه است و

حضرت هر شب از ماه رمضان این را

می خواندند، نه مثل خواندن ما، از قلبش انشاء

می کرد؛ ما حکایت می کنیم، او انشاء می کند!

ان شاء الله خداوند علیُّ اعلیٰ این دروغ و این

حکایت ما را به رحمت خودش تبدیل به صدق

و واقعیت کند! و به دنبال آن مناجات‌های

حضرت، ما را هم از جزء مُناجین قرار بدهد! و
رحمت عظیم و وسیع و فضل جسیم پروردگار
را شامل حال ما کند! آرزوی های ما و مقصدهای
ما را لقاء ذات مقدّس خودش قرار بدهد! و بر
آن اساس از همه گناهان ما درگذرد!

بِمَحْمَدٍ و آلِهِ الطَّاهِرِينَ، صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ و آلِ

مَحْمَدٍ